

TRIBUN 6, Q1 ی ۲۰۰۱

KOD: TR624

تریبون ۶، زمستان ۲۰۰۱

ساعدي و زبان مادري

(به مناسبت ۶۴مین زادروزش)

رحیم رئیس‌نیا

غلامحسین ساعدی ۶۴ سال پیش، در «چوپور میدانی»، میان محلات خیابان و «مارالان» تبریز، بقول خودش «در یک خانواده کارمند اندکی بدحال، مثلاً فقیر ... روی خشت افتاد». در سال ۱۳۲۲ به دبستان بدر رفت. در سال‌های نخست تحصیل او، آذربایجان تحت اشغال ارتش سرخ بود و وقتی در کلاس سوم بود حکومت فرقه دمکرات بر سر کار آمد و او نیز مثل همه دانش آموزان آن دوره در آذربایجان به زبان ترکی آذربایجانی درس خواند. او بعدها یک سال و اندی پیش از درگذشتش در ۲ آذرماه ۶۴، از آن سالها چنین یاد کرده است:

«مثلاً یک سال فرض بفرمائید بنده ترکی خوانده‌ام و آن موقع زمان حکومت پیشه‌وری بود. کلاس چهارم ابتدائی قصه ماکسیم گورکی توی کتاب ما بود، قصه چخوف توی کتاب ما بود، مثالهای ترکی و شعر صابر، شعر میرزا علی معجز... همه اینها توی کتاب ما بود و آن وقت تنها موقعی که من کیف کردم که آدم هستم، بچه

هستم، یا دارم درس می‌خوانم همان سال بود. من از آنها دفاع نمی‌کنم، می‌خواهم احساس خودم را بگویم».

و در همان سالها چنین پرسش و پاسخی بین مصاحبه‌گر رادیو بی.بی.سی. و او چهره می‌بندد:

- به زبان مادری خودتان، ترکی هم چیزی نوشته‌اید؟

- نه، برای اینکه اونقدر توی سر من زدند.

- متأسفم.

- نه، متأسف نباشید، آنقدر تو سر من زدند که مجبور شدم به فارسی بنویسم. ولی

چرا یک‌نمایشنامه به ترکی نوشتم.

- که اجرا شد؟

- نه، نمایشنامه گرگها در کتاب ماه شماره ۲ چاپ شد و مأمورین سانسور ریختن

همان شماره (را) تعطیل کردن».

و همان نمایشنامه ترکی با نام «قوردلار» در کتاب «پرنده‌گان در طویل» که همان پنج نمایشنامه از انقلاب مشروطیت چاپ شده در سال ۱۳۴۵، بعلاوه متن ترکی گرگها است، اخیراً بی‌هیچ توضیحی که نویسنده یا مترجم این متن ترکی شخص ساعدی است، به چاپ رسیده است. نام کتاب هم اگر همان پنج نمایشنامه... باقی می‌ماند به گمان نویسنده این سطور به جاتر می‌بود. محل وقوع هر پنج نمایش هم تبریز زمان انقلاب مشروطه است؛ بویژه سال فاجعه‌بار ۱۳۳۰ هجری قمری، سالی که با حماسه‌جنگ‌های چهار روزه که به کشته شدن بیش از ۸۰۰ تن از افراد نیروی متجاوز و اشغالگر روسیه تزاری شروع شد و با اعدام ده‌ها مبارز آذربایجانی ادامه یافت.

او در نامه‌ای که در شهریور ۴۱ از تهران به یک دوست تبریزی نوشته، خاطر نشان ساخته است که:

«از کارهایی که کرده‌ام، همان نمایشنامه گرگ‌ها را در «کتاب ماه» (کیهان) چاپ می‌کنند و با اصرار جلال‌آل‌احمد و پرویز داریوش مجبور شدم گرگ‌ها را به ترکی تبریزی هم بنویسم».

گفتنی آنکه گرگ‌ها در سال ۱۳۴۵ به کارگردانی جعفر والی در تلویزیون اجرا شد. صاحب این قلم، اجرای تلویزیونی نمایشنامه مذکور را ندیده، اما اجرایی از آن را که به همت صمد بهرنگی و یارانش در دبیرستان ممقان در همان سال یا سال بعد از آن به روی صحنه آمد، دیده و بعد هم خود به یاری دانش‌آموزان دبیرستان بوستان بستان آباد آن را به روی صحنه آورده و از استقبالی که در ممقان و بستان آباد از آن اجراهای غیرفنی مشاهده کرده، هنوز هم شگفت‌زده است.

ساعدی تحصیلات دبستانی، دبیرستانی و دانشگاهی خود را در تبریز گذرانده و نخستین آثار قلمی خود را در این شهر به چاپ رسانده است. خودش در همان مصاحبه دانشگاه هاروارد گفته است که در آستانه کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ مسئول روزنامه به نام‌های «فریاد»، «صعود» و «جوانان آذربایجان»، که همه با سازمان جوانان فرقه دمکرات ارتباط داشته‌اند بوده و همه مطالب آنها از بای بسم‌الله تا تای تمتاز زیر قلم او درمی‌آمده است. به همین مناسبت هم پس از کودتای ۲۸ مرداد در حالیکه بیش از ۱۸ سال نداشت به همین مناسبت چند ماهی مخفی بوده است. در نامه‌ای که در تاریخ ۱۰ شهریور ۱۳۳۲، احیاناً از مخفیگاه خود به دوستی نوشته، از حال و هوای خفقان‌آلود بعد از کودتا سخن رفته است:

«دیو و دد با چهره پر از غضب و درندگی، با پنجه‌های خون آشام و نگاه‌های خیره، روی وطن عزیز چادر کشید! بین چقدر سیاهی نفرت‌انگیز از زمین و آسمان، از زیر سنگ و لابلای شاخه‌ها تراوش می‌کند. قلب آدم از دیدن این همه منظره‌های جوربجور، اینهمه جسد، اینهمه لاشه‌های متعفن، دست و پای بریده، اینهمه صداهای شوم و خوفناک، همچون ناله مرغ حق پر از دردمی شود».

و با این همه نویسنده جوان نومید نیست و به دوست خود اطمینان می‌دهد که:

«یک روز خواهد رسید پر از شادی و عشق، پر از عشق و لطف و صفا، یک روز خواهد رسید که نواهای شوم بوم خفه خواهد شد. یک روز خواهد رسید که زمین و زمان، از مارش طربانگیز بشریت نوبه نشئه کیف خواهد رفت...»

شخصیت نویسنده‌ای که همین سطرها خبر از ولادت زودرسش را می‌دهد، در زادگاه خویش شکل‌گرفت و اندوخته‌های ذهنی‌اش در دوره کودکی و جوانی در آثاری که در سالهای بعدی پیاپی جوشیدند و رویدند، منعکس شده است. رضا اغنمی، دایی‌زاده و همبازی دوران کودکی‌اش به بعضی از دیده‌ها و شنیده‌های دوران کودکی او که در آثار بعدی‌اش بازسازی شده‌اند، اشاره کرده است. او می‌گوید که نمایشنامه «از پا نیفتاده»، که ملهم از رویدادهای مشروطیت است، داستانی است که از حسن‌خان، پدر بزرگ مادری‌اش شنیده بود. حسن‌خان و خواهرش در انقلاب شرکت داشته‌اند؛ حسن‌خان در سنگرها می‌رمزیده و خواهرش در بالاخانه منزل تفنگ‌های مشروطه‌چی‌ها را پر می‌کرده است. همین حوادث در بام‌ها و زیر بام‌ها و نمایشنامه‌های دیگر مربوط به انقلاب مشروطه بازتاب دارند.

در اینجا فرصت پرداختن به دیگر آثار نویسنده خلاقمان که بطور مستقیم و غیرمستقیم با آذربایجان و مردم آن پیوند دارند، نیست. همانا ناطق در مقاله‌ای که به تصویر روزهای واپسین زندگی ساعدی در غربت نشسته، نشان می‌دهد که او گذشته از آنکه از یاد گرفتن زبان کشور میزبان، به جهت اینکه پابند نشود، چرا که هر آن دلش هوای وطن می‌کرده عنودانه سر باز می‌زده، همه‌اش می‌گفته است که: «دونیا بئله گنتسه بیز قیریللوخ» (اگر دنیا اینجوری پیش برود ما نابود می‌شویم)، «گده بورا هارادی، من بردانه قئیریرم؟» (آخه باباجان اینجا کجاست، من اینجا چه می‌کنم؟) و مرگ را با ترنم و زمزمه بیایاتی‌ها استقبال می‌کرده است:

عزیزیم اوجا داغلار	عزیزم، کوههای بلند
کؤلگه‌لی بارلی باغلار	باغهای پر سایه و میوه
دوشسم غربتده اولسم	اگر در غربت بمیرم

منه‌کیم آغلار، داغلار! کیست که برایم گریه کند، کوه‌ها!

آچیق قوی پنجره‌نی پنجره را باز بگذار
گؤزوم گؤرسون گلنی تا بینم که می‌آید
نئجه قبره قویارلار چطور به قبر می‌گذارند
عشق‌اوستونده اولنی! آنرا که کشته عشق باشد!

آداغلار اوجا داغلار کوه‌ها، ای کوه‌های بلند
هامیدان قوجا داغلار کوه‌هایی که سالخورده‌تر از همگان هستید
غربت‌ائنده یاد یئرده در غربت و در جای بیگانه
من دؤزوم نئجه داغلار! من چگونه دوام بیاورم، کوه‌ها!

خبر مرگ صمد را هم که در شهریور ۱۳۴۷ شنید، فریاد برآورد:

هرایلار های هرایلار ای دادو ای فریاد
هر اولدوزلار هرآیلار هر ستاره و هر ماه
چمن‌ده بیرگول بیتیب گلی در چمن روییده است که
سوسوزوندان هرایلار از تشنگی هوار می‌کشد

و این بایاتی را که صمد از غلامحسین یاد گرفته بود، روزی برایمان خواند:

قارادیر قاشلارین گؤزلرین آلماس ابروانت سیاه است و چشمانت الماس

سئوگی سئوگیسینی بو درده سالماز یار یارش را گرفتار چنین دردی نمی کند
گئدر او گوزلیک سنهده قالماز آن زیبایی از دست می رود و برایست نمی ماند
یادایلا آشنالیق آژ ائله باری! با بیگانه آشنایی کمتر کن آخر!

ساعدی که همچنان به زبان مادری خودش عشق می ورزید، زبان فارسی را نیز به عنوان زبان پیوندخلاق‌های ایران، ارج می نهاد و ضمن آنکه خود را وامدار آن می دانست به نوبه خود در تعالی اش می کوشید. چنانکه خودش به مصاحبه‌گری که گفته بود: «در داستان‌ها تان و در نوشته های دیگر تان از فارسی خشک کتابی استفاده می کنید» چنین پاسخ داده است:

«...نثری که من انتخاب کرده‌ام خشک نیست. من به زبون فارسی می پردازم. من می خوام بارش بیارم. من ترک حتماً باید این کار را بکنم. اینو اسمشو خشک نذارین. من می خوام این زبون حداقل هرچی از بین بره، زبون بمونه. زبون ستون فقرات فرهنگی یک ملت عظیمه، همیشه از اون صرف نظر کرد».